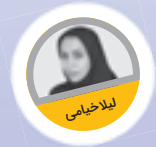


# یک کمک کوچولو



برگشت. ماشین های توی تعمیرگاه، همه، از این موضوع ناراحت شدند. نیسان آبی گفت: «نکند دیگر حالش خوب نشود! آن وقت چه کسی ما را تعمیر می کند؟!» مینی بوس سفید گفت: «زبان ت را گاز بگیر! این چه حرفی است می زنی؟ خیلی زود حالش خوب می شود.» بعد فکری کرد و ادامه داد: «او همیشه به ما کمک می کند. بد نیست ما هم به او یک کمک کوچولو کنیم.» موتور سبز مسابقه گفت: «وقتی یکی مریض می شود، آدم ها برایش سوپ می پزند. بد نیست ما هم برای آقای تعمیرکار سوپ بپزیم.» تاکسی زرد گفت: «چه جوری؟ ماکه بلد نیستیم سوپ بپزیم! تازه، اگر هم بلد باشیم، آدرس خانه ی آقای راننده را نداریم. چه جوری سوپ را برایش بپزیم؟!» نیسان آبی فکری کرد و گفت: «نگران نباشید! خانم آقای راننده برایش سوپ می پزد. من چند بار از آقای راننده شنیدم که

وقتی یکی کمکت می کند، دلت می خواهد مهربانی اش را جبران کنی. دلت می خواهد تو هم یک جوری به او کمک کنی. ماشین های تعمیرگاه هم توی همین فکر بودند. آقای تعمیرکار یک تعمیرگاه کوچک داشت. توی تعمیرگاهش ماشین ها را تعمیر می کرد. ترمز یکی را درست می کرد، موتور یکی را تعمیر می کرد و روغن یکی را عوض می کرد. ماشین ها از اینکه به تعمیرگاه آقای تعمیرکار می آمدند خوش حال بودند. همیشه تعمیرگاه او حالشان را خوب می کرد. یک روز آقای تعمیرکار مریض شد. بدجوری سرما خورده بود. وقتی به تعمیرگاه آمد، حالش هیچ خوب نبود. برای همین، خیلی زود مغازه را تعطیل کرد و به خانه اش

